

اصطلاحات عرفان و تصوف

آب حیات : چشمه ایست در ظلمات که هر کس از آن بنوشد زندگی جاوید پیدا میکند. کنایه از چشمه عشق و محبت است.

آب حیوان : تابش انوار و تجلیات الهی را گویند.

آغوش : دریافت رموز و اسرار الهی را گویند.

آن : حد فاصل میان گذشته و آینده.

آینه : قلب انسان کامل است.

ابد : امتدادزمان در طرف آینده است و در نزد اهل تصوف ابد وازل از صفات و ویژگیهای حق تعالی است. فرق ابد و ازل در

آنست که ازل را آغازی نیست و ابد را پایان.

ابر : نزد صوفیان ابر حجابی است که سبب وصول شهود باشد بواسطه کوشش و اجتهاد.

اجابت : عهد و پیمان بنده است با حق.

اشاره : خبر دادن از مراد است بدون عبارات و الفاظ.

امتحان: بلایی از جانب حق تعالی بر دل سالک تا غیر حق را از دل او پاک کند.

انس: اثر مشاهده جمال الهی است در دل سالک. انس اعتماد به خدا و آرامش به او و استعانت از اوست.

باده: عشق صوفیان مبتدی را گویند. عشقی که ضعیف است و این برای عوام نیز در ابتدای سلوک موجود است.

باده صافی: عشق بی آرایش است. عشقی خالی از هر عیب و نقص. فارغ از لذت وصل یا درد دوری و حرمان

باد صبا : عبارتیست از نفحات رحمانیه از جانب مشرق روحانیات. اشاره به نفس و دم رحمت خداوند است.

بار امانت : مراد از امانت تکلیف و عهد و پیمان الهی است.

باران : کنایت از فیض حق تعالی است و رحمت اوست که از عالم غیب بر جهان امکان صادر میشود و ممکنات بر حسب

مراتب و میزان استعداد خود از آن بهره مند میشوند. غلبه عنایات الهی نیز میباشد.

باغ : جهان خرم روحانی است.

بال : نزد صوفیه روشنائی قلب و نرائی شدن آن بواسطه علوم و معارف الهی است.

بت: مقصود و مطلوب را گویند.

بتخانه: دل عارف کامل است و نیز اشاره دارد به عالم جبروت.

بتکده: باطن عارف کامل که در آن ذوق و شوق معارف الهیه بسیار باشد.

بحر: مقام ذات و صفات بی نهایت حق است که تمامی موجودات به مثال امواج این دریای نامتناهی هستند.

بقاء: نسبت فرد است به حق. بقا نام است برای آنچه باقی و پایدارماند بعد از فناشواهد و سقوط آن.

بلاء: امتحان حضرت دوست است که هرچقدر این بلا زیاد شود گویای قربت و نزدیکی او به حق است.

بوسه: فیض و جذبه باطن است.

پرده: حجاب میان عبد و معبود است. به مانع میان عاشق و معشوق هم اشاره دارد.

پیاله: تعین های هستی میباشد که همه آنها آینه حق هستند. کنایت از محبوب نیز میباشد. صفای ظاهر و باطن که هرچه در او باشد عیان میگردد.

پیر: دوستی حق را گویند وقتی که طلب و خواستن به تمام و کمال باشد از آن جهت که استحقاق این دوستی را دارد. به معنای مرشد و مراد نیز هست.

پیر خرابات: منظور محبوب است که جز خدای نیست. کاملان و راهنمایان طریقت.

پیرمغان: پیر طریقت و مرشد کامل.

پیرمیکده: پیر طریقت است که بدان پیر میخانه نیز گویند.

پیمانان: تعبیر دیگر است در بیان دل سالک و صوفی.

تواجد: طلب وجد نمودن است. اظهار حالت وجد و شادی روحانی است بی آنکه وجدی باشد بدانگون که فرد در مثال افراد واجد باشد برای کسب فیض.

تجلی: نور مکاشفه است که از حضرت حق بر دل عارف ظاهر میگردد و دل را میسوزاند و سالک را مدهوش میگرداند.

تسلیم: رها کردن تدبیر به اختیار خویش است و استقبال از قضا الهی به رضایت.

توفیق: جریان امور است بر وفق مراد و میل حق و حقیقت و فراهم آمدن اسباب کار است. توفیق موهبت الهی است که نصیب هر کس شود وی را به آنچه میخواهد میرساند.

توکل: متکی شدن به حق و از خود و خلق نظر برداشتن است. دل بستگی و اعتماد کامل است به پروردگار.

جام: اشاره دارد به دل صوفی. عالم هستی را نیز به جام تعبیر میکنند چون فیض حیات را از صاحب حیات دریافت کرده است.

جان : روح انسانی است . کنایت از نفس رحمانی و تجلیات حق است.

جان افزا : بقا و ماندگاری سالک است به این صفت و فنا در وی راه ندارد.

جبروت : حفاصل میان جهان ملک و ملکوت را گویند.

جذبه: نزدیک شدن انسان است به تقریب عنایت الهی. سالک به حضرت حق به مقتضای عنایات حق نزدیک میشود بدون

رنجش و سعی خودش.

جرس: خطاییست از سر قهر.

جرعه: تجلی وجودی را گویند. اسرار مقامات و جمیع حالات که در سیر و سلوک از سالک پوشیده است.

جلال: ظاهر کردن بزرگی و بی نیازی معشوق است از جهت ابراز بی نیازی از عاشق و نفی غرور وی و بیان استغنا و توانگری

معشوق.

جلوه: انوار الهی را گویند که بر دل سالک تابیده میشود و او را واله و شیدا میکند.

جمال: ظاهر کمالات معشوق است تا رغبت و طلب عاشق را زیاد کند.

جور : منع کردن و باز داشتن سالک را از سیر و سلوک میگویند.

جهالت : در نزد عرفا کنایه از مرگ دل است که حقایق را درک نمیکند.

چراغ دل: دل روشن به نور معرفت را می گویند.

چشم : در اصطلاح صوفیه جمال را گویند و همچنین به دیده الهی نیز تعبیر میشود.

چشم جادو: جذبات الهی است.

چشم خمار : کنایه از پنهان کردن تقصیرات و کاستی های سالک است بر روی سالک از جانب حضرت دوست.

چشم مست : سر الهی و جذبات حق است.

چله : مدت خلوتی است که صوفی به فرمان پیر و مراد و شیخ خود به سر میبرد که غالباً چهل روز است اما منحصر به ایام

اربعین نیست.

چنگ: دست یافتن به کمال شوق و ذوق است.

چهره: عبارتست از تجلیات حق بر سالک در حال غیبت .

حال: واردی است که بر دل سالک بی اختیار و بدون کسب به سبب طاعات و اذکار و اوراد فرود می آید.

حجاب: آنچه بین صوفی و حقیقت است. مانع میان عاشق و معشوق. حجاب گاهی معارف ذهنی است و گاه کشف و شهود و گاهی هستی خود صوفی .

حرم : مقام بیرنگی و بیخودی است.

حریف: هم شان و هم مقام وهم پیاله. به معنای معاشران نیز آمده است.

حضور : در اصطلاح عرفا غیبت از خلق است. به مقام وحدت نیز گفته میشود.

حق: به معنی سزاوار و درست و واجب کروی است . نامی است از اسماء الهی و نزد اهل تصوف ذات خداوند است. به معنای ثابت نیز آمده و همچنین مطابقت با واقعیت و حقیقت نیز هست.

حقیقت: امریکه بطور قطع و یقین ثابت شده باشد. از نظر صوفیه غیر خدا حق تعالی هیچ چیز و هیچ کس به یقین ثابت نیست پس حقیقت جز خدا نیست.

حلقه: نشستن صوفیان در مجلس برای ذکر و سماع.

حلول : فرود آمدن چیزی در غیر خود.

حیرت: سرگردانی است و در اصطلاح اهل دل امریست که بر قلب عارف وارد میشود هنگامی که در حالت تامل و تفکر هستند و مانع بر ادامه آن میگردد.

خال : نقطه وحدت حقیقی است. در اصطلاح صوفیه اشاره به مبداء و منتهای کثرت میباشد. به معنای ظلمت معصیت نیز آمده که به علت کم بودن طاعت انسان که مانع و حاجب میان او و انوار الهی است.

خاطر : عبارتست از خطابی که به قلب سالک وارد میشود و این ممکن است الهی و یا شیطانی باشد بی آنکه در قلب وی باقی بماند و ماندگار شود. همچنین به وارد غیبی که بدون سایقه تفکر و تامل پیدا شود نیز گفته میشود.

خانه دل : قلب انسان است اما نه این قلب واقع در سینه .

خرابات: شرابخانه. در اصطلاح عبارت از خراب شدن صفات بشریت و فانی شدن وجود جسمانی است.

خراباتی: فانی مطلق است که وجود اضافی او در وجود مطلق خدا و ذات حق فنا شده باشد.

خرقه : علامت سر سپردن صوفی است به شیخ طریقت و در حقیقت نشانه تسلیم بود به خدای تعالی.

خشوع: به پا خواستن دل در پیشگاه حق برای فرمانبری توأم با خاکساری. درهم شکستن بت غرور .

خضر: پیر مکمل کامل را گویند. کنایه از بسط نیز هست.

خلوت: صوفی محلی را خالی از غیر اختیار کند. محادثه سر است با حق به نحویکه دیگری در آن مجال و فرصتی نیابد.

خم: اشاره دارد به واحدیت و مقام جمع را نیز گویند.

خمار: به شد حرف م . اشاره است به خدای تعالی و همچنین سالک صاحب شهود.

خمار: به ضم حرف خ . بازگشت سالک از مستی وحدت به کثرت را گویند. عاشق سرگردان.

خمر: غلبه عشق بر دل صوفی است که رسوایی به بار آورد

خوف : شرم از گناه گذشته و رسیدن مکروهی در آینده. اشاره دارد به مطالعه مستمر و مدام دل.

درد: حالتی را گویند که از محبوب صادر شود و محب و دوستدار طاقت آنرا ندارد.

دست افشاندن: اشاره دارد به دست از دنیا و آخرت برداشتن در راه معشوق.

دست زدن - کف زدن: محافظت و مراقبه وقت را گویند.

دف: طلب معشوق برای عاشق را گویند. طلبی که مقرون به شوق باشد.

دم: نفخه الهی است که تعبیر به نفس الرحمن میشود.

ذکر: در اصطلاح صوفیه یاد حق است خواه به زبان و خواه به دل.

رباب: ندای ارجعی که از محبوب به گوش محب و سالک می رسد.

رجا: آرامش دل به نیکی و صدق و راستی وعده. چشم داشتن به خیر حق که صاحب خیر است.

رضا: شادی دل است به تلخی قضا خارج شدن سالک از رضایت نفس است و وارد شدن به رضای حق.

رطل: پیاله شراب و جام می عشق الهی

رقص: شادی و فرح روح.

رنج: وجود امری را گویند که بر خلاف ارادت دل باشد.

ریاضت: ترک لذات نفس است و تهذیب اخلاق نفسانی و تبدیل صفات زشت و نکوهیده به حالات پسندیده.

زلف : کنایه از ظلمت و کفر است.

ساغر: اشاره به دل صوفی است که می وصال و محبت در آن ریخته میشود.

ساقی: اشاره دارد به محبوب مطلق و پیر طریقت. رساننده فیض که شراب عشق را به عاشقان خود میدهد.

سالک: سیر کننده بسوی خدا و متوسط بین مبدا و منتهی مادام که در سیر است.

سبو: اشاره دارد به تعینات ویژه من ومای اعتباری انسان. کنایت از جام می وحدت که از منبع فیض مطلق به هرکسی سهمی داده شده است.

سر: به شد حرف ر.لطیفه ایست که در قلب به ودیعه نهاده شده مانند روح و آن محل مشاهده است.

سکر: غیبتی که به دنبال واردی قوی حاصل گردد و موجب شادی و طرب صوفی شود. مستی روح از طراوت مشاهده. ترک قیود ظاهری و باطنی و توجه صرف به حق.

سلوک: طی مدارج خاص را گویند که سالک همواره باید طی کرده تا به مقام وصل و فنا برسد.

سماع: حالی است که بر اثر آوازی خوش یا نغمه دلکش صوفی را از دست بدهد و از خود بیخود کند. شراب: افراط محبت یا کمال معشوق را گویند.

شرک: توجه به غیر خداست.

شهود: رویت و دیدن حق است با دیده ی حق.

صحو: به هوش آمده سالک از حال سکر.

صنم: یار و دلدار و محبوب است. گاهی اوقات نفس هم با این تعبیر خوانند.

طرب: انس با حق تعالی است. سرور و شادی محض دل در آن.

طریقت: مجموعه آدابی و اعمال قلبی و قالبی که صوفیان زیر نظر پیر طریقت برای نیل به حقیقت انجام دهند.

عزلت: بیرون آمدن از اختلاط با خلائق و قطع علایق است.

عود: اشاره دارد به عشق تمام و کمال و شوق و شیفتگی.

عیش: دوام حضور است و فراغت آن به تمام و کمال معنی.

غفلت: پیروی از نفس است در آنچه می طلبد و همچنین دوری سالک است از ذکر.

فقر: عدم تملک و مالکیت صوفی است تا چیزی را به خود اضافه کند آنچنان که از خود فانی شود و به خدا رسد.

فنا: فانی شدن سالک در صفات الهی است از جمیع صفات خود در صفات حضرت حق. آنست که شخص به خود آگاه نباشد و یا به هر چیزی از لوازم خود.

قدح: وقت را گویند. اشاره دارد به وقت و هنگام تجلی. موطن تجلیات آثاری و قابل مشاهده هست.

قناعت: آرام بودن به هنگام نداشتن و بخش به وقت دارایی.

کشف: رفع حجاب است. خواه وجودی باشد یا شهودی.

کفر: تاریکی عالم تفرقه را گویند.

گدا: کسی که فقیر تجلیات الهی است.

گیسو: طریق طلب را می گویند.

محاسبه: مراقبت صوفی از کردار و گفتار بطور پیوسته.

مرید: کسی که از اراده خود مجرد شده و از غیر خدا بریده و دائما در طلب کمال باشد.

مست: اهل جذب و سکر را گویند.

مطرب: آگاه کننده.

مغنی: رساننده فیض.

مقام: محل اقامت صوفی است به تصرف خود او. مرتبت و منزلتی که صوفی بواسطه رعایت آداب خاصی به آن میرسد.

مکاشفه: حضوری است که وصف آن ممکن نمی باشد در جریان کشف و شهود.

می: ذوقی که بر اثر یاد حق در دل صوف پیدا شود و او را سر مست گرداند. همچنین به معنای نشاء ذکر و جوشش عشق نیز هست.

می لعل: پیام معشوق است و ذوق محبت.

میکنده: باطن پیران کامل و قرارگاه مرشدان را گویند و اشاره دارد به ذات حق.

مینا: به معنای دل عارف است و واسطه عاشق و معشوق.

نای: پیغام محبوب است.

نفس: به فتح حروف ن - ف . آسایش دادن دل به لطایف غیوب و پنهانی. دوام حال مشاهده و آسایش جستن از دل است.

وجد: واردیست غیبی که از حق بر دل صوف پدید می آید و ظاهر و باطن او را با بروز حالی مانند شادی و غم تغییر دهد.

ورد: دعای صوفی برای تقرب به حق و جلب توجه و نیل به آرزوی خود.

وقت: مشغول شدن صوفی است به ورد و ذکر و فارغ شدن از یاد گذشته و آینده.

هشیاری: بیرون شدن عاشق است از حال مستی غلبه عشق.

هیبت: اثر مشاهده جلال و عظمت خداوند است در دل عارف.